

مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

قباد (که تلفظ ایرانی‌اش گواتا است) وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت و هشت سال اخیر را نزد اخشونواز به صورت گروگان زیسته بود. میتوان حدس زد که این مدت برای او که شاهزاده‌ئی هوشیار و تحصیلکرده بود، وقت زیادی بود تا به‌دور از تأثیر جریانهای روز کشور دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و راههای اصلاح این اوضاع اندیشه کند و عوامل نکبتهای اخیر ایرانیان را مورد مطالعه قرار دهد. او همینکه قدرت را به‌دست گرفت درصدد اصلاح سیاسی برآمد. نخستین اقدامش آن بود که زرمهر سوخرا که مقتدرترین و پرنفوذترین شخصیت سیاسی و نظامی بود را به‌دستکاری رقیب نیرومندش شاپور مهران ازمیان برداشت. این اقدام قباد با استقبال عمومی و به‌عنوان فال نیک مواجه گردید که میتوانست نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم میگفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت».^۱ اما قباد اندک زمانی بعدتر این شاپور را نیز ازمیان برد تا خود تنها تصمیمگیرندهٔ اصلی در امور کشور باشد و بتواند برنامه‌هایش را به‌دلخواهش پیش ببرد.

دومین اقدام اصلاحی قباد آن بود که به‌فعالترین شخصیت طرفدار اصلاح اجتماعی کشور یعنی **مزدک پور بامداد** میدان داد تا فعالیتهایش را دنبال کند.

مزدک از آن چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدار گرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان - به‌روال همهٔ دولتهای توتالتر - تمام مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را ازمیان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و قیامش به‌آستانهٔ پیروزی کامل نزدیک شود چه مقامی داشته، در کجا میزیسته و از چه حیثیت اجتماعی برخوردار بوده است؟

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان میگویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا

بود و معلمی بنام **زرتشت خورگان** داشت که یک مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ میکرد، و گویا مزدک از تعلیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خود بکشانند و کشور را به آشوب بکشد. همین روایات میگویند که او دینی آورد که نامش را **درست دین** نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیتهای بزرگ و چندهمسر گزینی (تعدد زوجات) بود و میگفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمسراها و گنجخانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد و قباد نیز کارش را تجویز کرد، و در نتیجه مردم کشور را از خودش ناراضی ساخت.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و پیروانش قتل عام یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به شمار میرفت، و اگر کسی به مناسبتی میخواست به نام او اشاره کند از او با صفت «زندیک پلید» (منافق نجس) یاد میکرد و مخاطبان میدانستند که این زندیک پلید چه کسی است.

ما که دوران سیاه خفقان فکری را از سر میگذرانیم و شیوه‌های مختلف سرکوب اندیشه‌ها و تحریف افکار و عقائد را از نزدیک دیده‌ایم و با شگردهای حکومتگران توتالیتار در نابودسازی جریانهای فکری دگراندیش آشناییم، و دیده‌ایم که تعصب دینی با عقائد و افکار مخالف چه گونه رفتار میکند و شخصیتهای مردمی چه گونه از نظر جسمی و فکری ترور میشوند، قادریم که به‌خوبی درک کنیم که در آن زمان بر سر مزدک و افکار او چه آمده است. ما بیش از هر دورانی قادریم دربارهٔ مزدک قضاوت کنیم و پرده‌ها را از روی چهرهٔ حقیقی او کنار بزنیم و او را بازشناسی کنیم.

مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار بود. در این گفته نمیتوان جدال کرد. او یک مؤید نیز بود. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند. اما در اثر تبلیغات پس از مزدک‌کشی و مزدکی‌کشی، پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم‌کننده‌اش دستگاه فقهی و سیاسی روز بود. محل زندگی مزدک، بنا بر روایات سنتی، شهر نیشاپور در خراسان بود. با توجه به اینکه

روایتها او را به فسا و استخر منسوب کرده‌اند، میتوان تصور کرد که محل پیدایش او استخر بوده، در فسا تحصیل میکرد،^۱ و سپس در نیشاپور میزیسته است. قباد هم در زمان پدرش- و پیش از آنکه به گروگان اخشونواز برود- شهریار خراسان و مقیم مرو بود. سؤالی که برای ما مطرح میشود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت میکرد، مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزُبد (معلم دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را میشناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد اخشونواز میزیست مزدک به او نزدیک بود؟ از زندگی مزدک و فعالیتهای اصلاح طلبانه‌اش تا قبل از سلطنت قباد هیچ اطلاعی برای ما نگذاشته‌اند. موفقیت‌های سریع بعدی او نشان میدهد که او قبلاً در بسیاری از محافل دینی کشور به عنوان یک چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می‌بایست سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند یک چنان جنبش همگانی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد.

آنچه مسلم است آنکه مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران- چه اهل فسا چه استخر و چه نیشاپور- بوده است. این را از آن جهت میتوان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت قباد برای مدتی بیش از ۴۰ سال (۴۸۸-۵۲۹) در کشور فعالیت میکرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه‌بندی فعال و مؤثر روحانی نتوانست در برابر او قد علم کند و مانع فعالیتهای نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیتهایش تحریک کننده و برانگیزنده اقتدار گرایان و همچنین متولیان دین رسمی کشور بود، و اصولاً می‌بایست در نطفه خفه میشد.

قبلاً دیدیم که در دوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات و کتابهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هردو دین به رشته تحریر درآوردند. مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار میدهد، و آزاداندیشان آن مکتب میتوانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیده مخالف مینهند به نارسائیها و کمبودهای عقیده خویش پی ببرند. اینکه فقیهان در هردینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در

۱- فسا در پیدایش دولت ساسانی نقش عمده‌ئی داشته است. این شهر مرکز فعالیتهای اولیه اردشیر بابکان بوده و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

امردین» را تحریم کرده و از مردم میخواستند که به هرچه رهبران دینی میگویند تَعَبُدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با معادلات کلامی‌شان دینداران را نسبت به دین خدایی به شک و تردید نیندازند (تَشکیک ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به این نکات منفی پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی میشود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب میرساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح میکند که سبب به خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین میشوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جافاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری میهراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری میتواند امتیازات آنها را سلب کند. به همین علت مدعیان سرپرستی دین در هردینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین میکنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. اینها همواره به مردم تلقین میکنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی، آتش جهنم خواهد بود»؛ و با این تلقین عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک میکنند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بی‌دینی به جان اصلاحگران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه میدارد و از کاروان تیزرو تحولات مهارنشده اجتماعی باز میدارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به رگم آرزوها و ممانعتهای آنها به راه خود ادامه میدهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرائط مناسب دستخوش حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع کنار زده میشود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با تمام ارزشهایش با خود جاروب کرده می‌برد و از صحنه فعالیت اجتماعی کنار می‌زند.

هرچند که دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده قرن بر آن گذشته بود؛ و از طرف دیگر اوستا و زند موجود، هرچند که در زمان شاپور دوم تنظیم شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری میرسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه

تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل میداد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به‌اوستا افزوده شده بود که با تعلیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به‌الهیات (خداشناسی) و مبدأ (آفرینش جهان و انسان) و معاد (فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مختلف ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌ها بنا شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستا که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بُن‌دهش و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتا مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرانه تحت نام زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتا باده‌گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هوم نوشابه مقدسی است که باعث پالایش روح میشود؛ در گاتا قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به‌خدا است؛ در گاتا جمشید به‌خاطر ستمگریش نکوهش شده و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل الوهی اهورامزدا که در گاتا مطرح شده، در اوستای ساسانی به‌تعدادی ایزد تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ از همه مهمتر آنکه در گاتا از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را به‌شدیدترین نحوی کوبیده است؛ اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و برخوردار از همه امتیازات اداره میکند که با جمشیدهای روزگار همدستند. از اینگونه مثالها در اوستای ساسانی میتوان بسیار به‌دست داد.

در قوانین مدنی مدون در اوستا و زند که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، تعدد زوجات (چندهمسری) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌صورتی درآورده بود که هر مردی میتوانست با توجه به‌توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را درخانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که برده‌وار در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد، و تنها مسئولیتی که مرد در برابر زن داشت تأمین هزینه زندگی او بود. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف اینکه مردی اراده میکرد میتوانست زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم میشدند و به‌صورت کالائی برای استفاده مردان در می‌آمدند.

نظام اجتماعی ایران ساسانی که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به‌تعبیر درست‌تر

حوزه فقهاتی - مقرر میکرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی یک خاندان مقدس و معصوم تلقی میشد که به خاطر سلطنت کردن به وجود آمده بود، و کسی خارج از این خاندان نمیتوانست خواهان شاه شدن بشود. احکام شرعی به اعضای خاندان اردشیر حق میداد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به عنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کارکنند. زمینهای حاصلخیز جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای خوزستان املاکی بود خالصه خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار میکردند. به این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه چون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به یزدان است. روستایی بیچاره از ترس کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار میکرد و به همان نان بخور و نمیری که ناظران این زمینها به او میدادند قناعت میورزید. داستانها میگویند که روزی شاه قباد در حین شکار، به صورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه این عمل شد کودک را مؤاخذه کرد که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی رضایت او در میوه های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه قباد است که در موعد بهره برداری از درختها باید سهم او را بپردازیم.^۱

درست است که این نگرش ناشی از احترام قوق العاده رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی میشد که تأمین کننده امنیت و آرامش مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهاتی شریک حاکمیت به خاطر استثمار کردن توده های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای مغان و ترس از عواقب اخروی نقض احکام شرعی خودش را مجبور به پابندی به آن احکام میدید، ولی ذاتا از آن بیزار بود؛ زیرا که آن احکام کهنه و فرسوده دیگر با سرشت مردم زمانه سازگاری نداشت.

این وضعیتی بود که در تمام کشور حاکم بود. اگر زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. هر کدام از روستاهای بزرگ از طرف مالک به یک دهکان (دهقان) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره میکرد و با ارباب نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشت. کارگران کشاورزی عموماً روستائینیان بودند که بخشی از دسترنج

۱- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۰۳-۳۰۴.

خودشان عایدشان میشد. سهم شیر از این محصولات مال ارباب بود که بر جان روستائیشان تسلط داشت و صاحب همه چیز به حساب می آمد. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچکتر محلی (دهکانان) مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آنرا حوزه فقهاتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و در اثر تلقینات این حوزه به مثابه حکم خدا تلقی میشد که رعایت آن بر تمام مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت و جابرائه فقهی تنظیم میکرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به مثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدایان» نامیده میشدند و به تعبیر امروزی، دقیقاً معادل سادات اهل بیت بودند. این طبقه به طور کلی نفوذناپذیر شمرده میشد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی می بود نمیتوانست به این طبقه پیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را در سر پیروارد. دیگر شش خاندان بزرگ که سپهسالاران و سواره نظام (اسواران) از آنها بودند. اعضای این طبقه را «بزرگان» مینامیدند، و بعد از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار میگرفت. هیچ عنصری از خارج این بخش نمیتوانست به آن پیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و فرماندهی لشکرها و سواران و تیراندازان را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران سپاهبد- ارتشتاران سالار) به تناوب در میان سپهداران این خاندانها، به ویژه دو خاندان مهران و کارن دست به دست میشد و گاه جابه جاییها در اثر رقابت قدرت فرماندهان عالیرتبه انجام میگرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا از کارن و شاپور از مهران در زمان قباد به از میان رفتن زرمهر و روی کار آمدن شاپور انجامید.

سوم طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصارش داشت و طی یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود میتواندست در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آنکه متولیان آتشکده ها بودند

املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی میشد، و روستائیان برزگری که روی زمینهای وقفی آنها کار میکردند حکم بندگان آشکده را داشتند و بهشدیدترین وجهی استثمار میشدند، و در اثر تلقینات متولیان دین بههمین دل خوش بودند که برای خدا کار میکنند.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقه نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که ادارات عمومی را در انحصار خود داشتند؛ و هرچند که نظارت یک دستگاه بازرسی منظم بر کارکردهای کارمندان اداری وجود داشت، با این حال دست اینها در بیشتر مناطق کشور برای جمعآوری اموال برای خودشان باز بود. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر میداشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند در مدارس عالی تحصیل کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به مراحل عالی تحصیل بسته بود.^۱ داستانی در شاهنامه فردوسی آمده که منبع آن خداینامه ساسانی بوده و قانون نفوذناپذیری طبقه دبیران ساسانی را بیان میدارد. این داستان میگوید که در عهد انوشه روان دولت به کمکهای مالی مردمی نیازمند شد. یکی از بازرگانان کفش که ظاهراً از ثروتمندان بزرگ بوده پیشنهاد میکند که حاضر است مبالغ هنگفتی را بلاعوض بهدربار اهداء کند؛ لکن درمقابل استدعا میکند که شاهنشاه فرمان دهد که پسرش را در مدرسه عالی مخصوص پرورش دبیر بپذیرند. شاه که نمیخواست به نظام مستحکم طبقاتی آسیبی وارد گردد و چنان شود که در آینده

۱- اصل خاندانی شدن و انحصاری بودن تخصصها و پیشهها بهگونهائی در اعماق وجدان جمعی مردم ما ریشه دوانید که هیچگاه کشور نتوانست از آن نجات یابد؛ و بعد از آنکه شاهنشاهی ایران برافتاد و همه ارزشها در معرض دگرگونی قرار گرفت، باز هم بهحیات خود ادامه داد و تا بهامروز در وجدان جمعی مردم کشور باقی ماند. هنوزهم ما کسی را که از تبار یکی از خانوادههای صاحبامتیاز سابق باشد بهنحوی متمایز از دیگران میشناسیم. ما عادت کردهایم که کسی که یکی از پدران روزی ملا بوده است را ملا خطاب کنیم حتی اگر خودش خواندن و نوشتن نداند؛ و کسی که روزگاری نیای او سید (سرور، شریف، بزرگ) بوده است را- هرچه باشد- سید بخوانیم، حتی اگر شاگرد پینهدوز کنار خیابان یا بی شعور و کودن باشد. القابی مثل سید، شیخ، میر، خواجه، که هم اکنون استعمال دارد، یادگار همان تمایز طبقاتی عهد عتیق هستند که جامعه نتوانسته است از آنها رهائی یابد و بهرغم همه تحولات و دگرگونیهای که درجامعه تحقق یافته است اینها در عمق وجدان جمعی ما ماندگار شدهاند. هنوز هم کسی که لقب میر یا سید بر خود دارد، خودش هرچه باشد و هر شخصیتی که داشته باشد، ما بهمجرد اینکه بشنویم که او دارای این لقب است، خواه و ناخواه درذهنمان برای او نوعی برتری می یابیم و احساس میکنیم که از خاندانی بهتر از آدمها است.

فرزند کفشگر به منصب دبیران (کارمند عالیرتبه) برسد، نه اموال تقدیمی او را قبول کرد و نه پذیرش پسر این کفشگر در مدرسه مخصوص تربیت دبیران را.

از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی ایران ساسانی قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی میشد و وضع آن را به زرتشت و از راه او به خدا نسبت میدادند، هرگونه تردید درباره عملکرد فقه رسمی لامحاله تردید در دین مزدایسنا را به دنبال می آورد، و زیرسؤال رفتن احکام فقهی به مثابه زیرسؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به نوبه خود زمینه دور شدن روشنفکران و دردشناسان از دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که مبلغان مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان میکردند و شبهاتی که درباره عقائد دینی ایرانیان می پراکندند، در بسیاری موارد دفاع ناپذیر مینمود. بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک که بی تردید یک مغ برجسته بود، بارزترین چهره اینگونه عناصر به شمار رفت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاحگرای مغان کمک کرد تا خود را به عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشکسالی هفت ساله دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی دستور دهد اخذ مالیاتها را لغو کنند، و برای نجات جان قحطی زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان توده ها توزیع کنند. او طی فرمانی کتبی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد، تهدید کرد که چنانچه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی جان داده است همه مسئولان آن شهر یا روستا را مورد مجازات قرار خواهد داد.^۱ از آنجا که قدرت طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح میدهند، گرچه میتوان قبول کرد که مراکز قدرت در آغاز تظاهراتی به کمک به قحطی زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مؤبدان انسان دوست دست به کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوه قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بینوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی مؤبدانی که علناً از مردم حمایت میکنند در میان توده ها مطرح میشوند و محبوبیت می یابند و حرف و راهشان مقبولیت پیدا میکند. چه بسا مزدک از زمان فیروز به صورت یک

۱- طبری: ۱/ ۴۱۳-۴۱۴.

جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام **زرتشت خورگان** (اهل یکی از روستاهای فسا) یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، از فعالین این جریان در دوران فیروز بوده است - هرچند که میتوان پنداشت که چون مزدک سخن از زرتشت میگفته، چه بسا که نام زرتشت خورگان از ابداعات مبلغان ضد مزدکی باشد تا پیوند تعالیم مزدک با تعالیم زرتشت را نفی کنند و به یک «مغ اباحی مسلک» روستائی اهل فسا به نام زرتشت خورگان نسبت دهند.

تعالیم مزدک

نظام طبقاتی نفوذناپذیری که تا قرن پنجم در ایران برقرار بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است؛ اما برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی چندقرنه به مرحله بسیار بالائی از رشد همه‌جانبه رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله پیشرفته داشت، دیگر نمیتوانست کارآمد باشد. مزدک برای برقراری چنین نظام متناسبی به پا خاست.

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کارآمدن شاهقباد جریان درست‌دینی (مزدکی) یک جریان نیرومند بود و مزدک به‌هرعنوانی صاحب پرقدرت‌ترین منصب دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاهقباد از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار گردید. ظاهراً شاهقباد که به‌یاری دوستش اخشونواز به‌قدرت دست یافته بود، و به‌یک معنی خودش را دست‌نشانده اخشونواز میدید و عملاً هم باجگزار او بود، بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپهداران و مؤیدان - بکاهد و احساس حقارتی که در برابر اخشونواز دردل داشت را با توسعه سلطه داخلی جبران سازد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا و سپس شاپور مهران اولین قدم او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحش بود. او که شاهی عدالتخواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را به‌عنوان قدرتمندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحش را دنبال کند، و با استفاده از فرمانهائی که از شاهنشاه میگرفت مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه‌پسند به حرکت درآورد.

در اینکه مزدک یک مؤید اصلاح طلب بود جای جدال نیست. میتوان پذیرفت که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت میکرده و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از دیرباز تا

امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در خارج این دو محور هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دوطبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقینهایشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هرکاری انجام بگیرد باید به دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به جایی بند» باشد. به تأکید میتوان گفت که تمام حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند تحت رهبری یا با شرکت یک بخش از روحانیت روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس روحانیت است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای دینی به پا خاسته و - البته - در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچکدام از نهضت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است به نتیجه برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. روحانیت سنتگرا به حکم ماهیت خاصش و به حکم تجربه طویلش در امر هدایت توده‌های عامی به همان سمتی که برآورنده خواست اواست مهارت بسیار زیادی در سوارشدن بر موج اجتماعی دارد. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از روحانیت آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که روحانیت قدرت بسیاری در سازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارد، خواه و ناخواه کل روحانیت تقدسی دوباره می‌یابد. عوام نمیتوانند روحانیت مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی روحانیت سنتگرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را را ازدست بدهد، در جریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت میکند تا همان قدر از امتیازات که برایش مانده است را حفظ کند. او سپس در شرائط مساعد دوباره بر موج سوار میشود و حرکت توده‌ها را به همان سوئی سوق میدهد که خواست او بوده و امتیازات او را حفظ می‌کرده است. به همین علت هم بوده که تمام حرکت‌های اجتماعی ایران در طول تاریخ بعد از یک پیروزی اولیه به دست روحانیت سنتگرا می‌افتاده و دوباره به همان سمتی هدایت میشده که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمیشده است.

در جامعه ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که میخواست‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمیداشته‌اند تا به معصیت نیفتند و آخرتشان را فدای آنچه فقها «سرای سپنجی» و «دنای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که فقها همیشه و در همه روز از فراز

منبرها به عوام مردم تلقین میکرد و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به بهای خوشی زودگذر و فناشونده برحذر میداشت. عوام گرفتار چنین تلقینهای حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند، آخرت را بر دنیا ترجیح میداده و از خیر دنیا میگذشته‌اند. در جامعه‌ای که چنین بینشی دارد فقط رهبرانی میتوانند توده‌ها را به دنبال خود بکشاند که فریب‌اترین وعده‌های اخروی را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که به سوی بهشت جاوید رهنمون میشود. جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمیتوانست از این امر مستثنی باشد.

مزدک هیچ فکر تازه و ناشناخته‌ای نیاورده بود. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت میگفت، و هر چه میگفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را برای توده‌ها تفسیر میکرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم مینهاد؛ منتها تفسیر او با تفسیر سنتی دین رسمی متفاوت بود، و به گونه‌ای بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمیداشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار میکرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آنکه جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان میفرستد تا همه بندگان بدون امتیازی از آن برخوردار گردند. خدا همانگونه که باران را از آسمان میفرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار میریزد، نعمتهایش نیز برای همه بندگان بدون توجه به عقیده و مرامشان میفرستد و چنین میخواهد که همه به طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید از آن جلوگیری شود؛ و بر بندگان نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به خود آنها میرسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از طرفی مانع ادامه گناهکاریهای آنها میشد و آنها را مجبور میکرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار میشدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان

اصلی را تشکیل میداد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» مینامیم و با آن آشنا هستیم. طبری مینویسد که مزدک و پیروانش میگفتند که خدا ارزاق را بر زمین فرستاده است تا بندگان آن را به طور متعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم در تقسیم ارزاق به یکدیگر ستم کردند. آنها همچنین میگفتند که باید از دولتمندان گرفت و به نیازمندان داد، زیرا هر که اموال و زن مازاد بر نیاز خودش در اختیار داشته باشد در داشتن آنها شایسته تر از دیگران نیست، و باید از دست او بیرون آورده شود.^۱

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که میگفت خدا بندگان را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ی را مطرح میکرد که برای تمام دنیای آن روز بسیار مرقی بود؛ و آن موضوع حقوق زن بود. فقه اوستای ساسانی تعدد زوجات را مشروع میدانست و هر مردی مجاز بود با توجه به قدرت مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی آنانکه درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از طرف دیگر زنانی که در حرمسراهای مردان چندزنی میزیستند چونکه شوهرانشان نمیتوانستند به همه‌شان برسند، کمتر زیباها و مِسَن ترها عملاً از دائرة زناشویی خارج میشدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم میماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندهمسرگزینی به ستیز برخاست و شعار همه زنان برای همه مردان که معنای دیگرش هر مردی فقط یک زن بود را سرداد، و اعلان کرد که حرمسراداران باید درب حرمسراها را بکشایند و زنان اسیرشده‌شان را آزاد سازند تا همگان بتوانند به زن دسترسی داشته باشند و کسی در محرومیت جنسی نماند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتای زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دونقطه، یعنی مال برای همه و زن برای همه قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخورداری همگان از زن و خواسته (جنس و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. «مزدک چنان کرد که همه مردم در مال و ملک و همسر و بنده و کنیز یکسان و متساوی باشند و کسی را بر دیگری برتری نباشد. ... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت که برای تغذیه بشر، آنچه از زمین میروید و آنچه از جسم

۱- همان: ۴۱۹.

حیوان بیرون می‌آید- مثل تخم و شیر و کره و پنیر- کفایت میکند».^۱

برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک ادعا کردند و برخلاف آنچه برخی از تاریخ‌نگاران معاصر پنداشتند، مزدک نه منادی مرام اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دینداری خداشناس و دردشناس بود که میکوشید اراده خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت بندگان خدا را بگشاید. موفقیتی که تعالیم مزدک در جلب لایه‌هایی از فقه‌های زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از همین امر بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «اراده خدا» میسنجید و بر آن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته میدید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیایی و اخروی منتهی میشود.

هدف غایی حیات بشر در تفکر مزدک هم سعادت اینجهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائلش را انسان میتوانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می‌پنداشت با زهد و دیاسیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی میتوان به خدا رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و از نعمتها بهره‌مند شدن وسیله پیمودن طریق کمال روحی تلقی میشد. با مطالعه همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) درباره عقائد مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ما متوجه میشویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد میکشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او میگردد؛ لذا باید وسائل انگیزنده شود تا همه مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.^۲ شهرستانی مینویسد که «مزدک با جنگ و ستیز و کینه‌کشی مخالف بود و چون اینها به سبب زن و مال اتفاق می‌افتاد او زنان و اموال را مباح دانست، و این دونهمت را چون آب و آتش و چراگاه برای همگان اشتراکی کرد».^۳

مزدک معتقد بود که انسان ذاتا خیرگرا و شریستیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و طریق کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آرز انسان را از فطرتش بیگانه میسازد و او را

۱- ابن اثیر: ۱ / ۴۱۳.

۲- قبلا قول طبری را در این باره آوردیم.

۳- الملل و النحل: ۲ / ۲۷۶.

به‌راه شر و بدی میکشانند. آنچه سبب میشود که آرز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچگاه دیو آرز نمیتواند به‌انسان نزدیک شود. حرص در جمع‌آوری مال و دستیابی به‌قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به‌فساد میکشانند و وادار به‌ارتکاب رذائل میکند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب میشود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به‌دیو آرز هستند و به‌خودشان و دیگران ستم میکنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب میکنند؛ و این به‌آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب میکند و سبب میشود که آزمندان ستمگر در بیم از انتقامجویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران بزیند و هیچگاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دوطرف به‌شر و فساد شده مانع تکامل روحی میشود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم میکنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از میان ببرند.

در اینجا مزدک به‌ضرورت وجود شاه میرسد، که نزد او همان تعریف و مشخصاتی دارد - یعنی خستره - که در گاتای زرتشت دارد. به‌نظر او از آنجا که وظیفه ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری از عهده انسانهای معمولی بر نمی‌آید وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا میکند. شاه به‌عنوان نماینده خدا در روی زمین مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید از آن به‌نحو شایسته استفاده کند. همانگونه که خدا جهان را با حکمت اداره میکند و به‌همه بندگانش با دیده تساوی مینگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی میدارد؛ شاه باید در کشورش به‌همه رعایا به‌دیده تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه میکرد و میگفت که هر کدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطه دوازده فلک اداره میشود. چهار نگهبان عبارتند از: **فهم** (نیروی شناخت)، **تمییز** (نیروی تشخیص)، **حافظه** (نیروی بازشناسی)، **شادی** (نیروی لذتجویی). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، بارور، وکیل، کاردان، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه میکنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده،

ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زنده، کننده، آینه، رنده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدایند؛ در کشور مجریان اراده شاهند؛ و در ملک تن مجریان اراده انسانند.^۱

این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه میشود و تکالیف شرعی از او ساقط میگردد».^۲ از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که میتواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. این سخنی بود که زرتشت پانزده قرن پیش از مزدک زده بود، و گفته بود که هرکس از فضایل هفتگانه که ملکوت آسمانی‌اند برخوردار گردد، به درجه کمال میرسد و خداگونه میشود. نتیجه‌ئی که از این نظر ناشی میشود آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی اوست. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را میشناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص میدهد، حافظه‌اش سبب میشود که اشتباه نکند، و چون ذاتا طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا میشود. انسان تمام وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار یکتا همه وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همانگونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار بندگان قرار داده است، و همانگونه که هر فردی میکوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در مملکتش این نیازها را تأمین کند تا همانگونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به عبادت پروردگار پردازند. این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به خاطرش نهضت خویش را برپا کرد.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به خدا تشبیه میکرد.^۳ با این تشبیه، او از طرفی به شاه تلقین میکرد که باید مثل خدا به همه رعایایش اعم از فرمانبران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و

۱- همان: ۲۷۶-۲۷۷.

۲- همان: ۲۷۷.

۳- همان: ۲۷۶.

درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچ گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا و بندگان خودش که رعایای اویند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همه واجب می‌شمرد و به رعایا تلقین میکرد که خیر و سعادت همگان در آنست که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه را به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود.

تعالیم مزدک میتواند مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه‌گذاری کند. مزدک همچون زرتشت سعادت اینجهانی بشر را مطرح میکرد؛ او از انسان نمیخواست که به‌زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم‌پوشد؛ بلکه به‌همه آموزش میداد که برای حصول سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او- برخلاف تعالیم مانی- موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده میکرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرائط عادی میتواند بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت قرن پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیایی میگذرد و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمیتواند مراحل کمال را پیماید و به‌خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی به‌این نحو مطرح کرده است که چون هر چیزی به‌ضد خودش شناخته میشود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته میگردد- درست به‌همانگونه که صلح زمانی مفهوم پیدا میکند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به‌زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری‌اش را سرکوب کند چه‌گونه میتوان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقوایشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به‌مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به‌صلاح و نیکی گراید، در این‌صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته میشود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در این‌صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد. مولوی در این‌باره چنین میگوید:

بَر مَکَن پَر را و دل بَر کَن از او ز آنکه شرط این جهاد آمدِ عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال شهوت نبود، نباشد امتثال

صبر نبُود، چون نباشد میل تو
 هین مکن خود را خَصی، رهبان مشو
 غازی‌ئی بر مردگان نتوان نمود
 ز آنکه نبُود خرج بی‌دخل کهن
 تو بخوان که: اَکسِبُوا ثُمَّ اِنْفِقُوا
 رغبتی باید کز آن یابی تورو
 بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است
 پس گُلوا از بهر دام شهوت است

بنا بر آنچه از گزارشهای تاریخی دربارهٔ تعلیم مزدک فهمیده‌ایم، اگر چیزی از نوشته‌های مزدک در دستان بود می‌توانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا که هردو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند.

در تعلیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به‌همنوعان در رسیدن به‌زن و خواربار از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن،^۱ از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به‌آن پابندی شدیدی نشان میدادند. ابن‌الدیم دربارهٔ این جنبه از تعلیم مزدک چنین مینویسد:

مزدک به‌پیروانش تعلیم داده بود که از لذت‌های مادی متمتع گردند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به‌کسی بدی نکنند و در تلاش سلطه بر کسی نباشند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میان‌شان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به‌اینها را از دیگران بازدارد. در کنار اینها مزدک به‌پیروانش دستور داده بود که همه باید نیکوکار و خیراندیش باشند، خون هیچ انسانی را بر زمین نریزند، به‌هیچکس آسیب نرسانند و درد و رنج به‌کسی وارد نیاورند. مزدکی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمد همگانند و در هیچ ملتی به‌اندازهٔ آنها به‌مهمان‌نوازی توجه نشان داده نمی‌شود، و چنان است که وقتی کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمدارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده

۱- کلمهٔ خوانگاه که بعدها عربی‌شدهٔ آنرا خانقاه گفتند، حتماً یادگار دوران سفره کشیها و خوان نهادنهای همگانی پیروان مزدک بوده و حتماً یک رسم دیرین ایرانی بوده و در زمان مزدک عمومیت یافته است.

میسازند.^۱

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این رو حبس ثروت در تعلیم مزدک از گناهان کبیره به شمار می‌آمد، و مردم وظیفه داشتند با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامه گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها بازشان دارند. ثروت و قدرت در عقیده مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد و بدبختی مبدل می‌گردد و جامعه را به تباهی میکشاند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود میتواند فضیلت باشد، و اگر به عنوان ابزار ستم بردیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به کار گرفته شود رذیلت است و وظیفه انسانهاست که با آن مبارزه کنند.

امیر مُسَلَّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که در صدد برآمده بود تا تعلیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی بپالاید. آموزههای مزدک از یک نظر بازآموزی تعلیمی بود که در گاتای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست شمار بسیاری از روحانیون کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود شخصیتی فسایی بنام **زرتشت خورگان** صحت داشته باشد و مبلغان ضد مزدکی این نام را به منظور انحراف اذهان عمومی نساخته باشند تا چنین القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعلیمش سخن می‌گوید یک «ملای کج‌راه اباحی مذهب فسایی» است، باید قبول کرد که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی ایران به راه افتاده بوده، و حمایت قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است.

تعلیم مزدک علاوه بر آنکه یک نهضت ضد اشرافی بود از چند جنبه با احکام فقاقت رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبه این مخالفت در دفن اموات بود، که نشان میداد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای نوین - که نفوذ عقائد مغان آذربایجان در آن آشکار است - مخالف است. فقه مغان مقرر میکرد که اجساد مردگان را بر فراز دخمه نهند تا پرنده‌گان لاشخوار گوشتشان را بخورند. این رسمی بود که مغان آذربایجان - به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد - با شیوه‌های خشنی که کرتیر در سنگنبشته‌اش از آن سخن گفته است وارد آئین مزدایسنا کرده بودند، و با فقه زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان

۱- الفهرست: ۵۲۸.

در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را برطبق آئین زرتشت دفن میکردند؛ ولی با آمدن فقیه خشونت‌گرا و متعصبی چون کرتیر با این رسم دیرینه مبارزه شد. هرودوت مینویسد که «من به‌یقین میدانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار میدهند، و این نیز به‌یقین میدانم که پارسیان اجساد مردگان را قبل از آنکه در زمین دفن کنند با مواد خوشبو مومیایی میکنند».^۱ در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها صراحتاً اشاره دارد. استرابو نیز در این‌باره چنین مینویسد: «مردم ایران، قبل از آنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمیکنند. اینها مردگان را رها میکنند تا خوراک پرندگان شوند».^۲

آرامگاههای برج‌مانده از شاهنشاهان هخامنشی و قبل از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان میدهد که زرتشتیان اجساد مردگان‌شان را چه‌گونه مومیایی و دفن میکردند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌دستور اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و دین زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوة قهریه انجام گرفت. درسنگنبشته کرتیر به‌وضوح اشاره شده است که او برای تحمیل آنچه دین حق می‌پنداشته شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با اعمال این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت میشده‌اند و به‌قول خودش همه امکانات مادی را برای تقویت آنها فراهم کرده است. ازجمله رسومی که او برجامعه مزدایسن تحمیل کرده و در سنگنبشته‌اش با افتخار به آن تصریح نموده است، رسم ازدواج با محارم (خَوَنک دَس) بود. همین عبارت که او با تأکید آورده و گفته است که رسم ازدواج با محارم را احیاء کرده است خود دلیل آنست که این رسم در بسیاری از جاهای ایران ازجمله در پارس رواج نداشته و او آن را با خشونت ترویج کرده است.

البته سخن برسر آن نیست که آیا دفن کردن مرده بهتر است یا دردخمه نهادن او. زیرا

۱- هرودوت: ۱ / ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که اگر رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هرکاری را که به تکرار انجام میدهد نیک پندارد، و هر عادتتی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جایی که جسد مرده را میسوزانند سوزاندن جسد را شایسته ترین کار میدانند. اقوامی هم در جهان بوده اند که جسد مرده را میسوزانده اند و آنگاه خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم میشده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده میریخته و تناول میکردند تا به جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که قبلاً ذکر شد، به احتمال زیاد مربوط به این رسم بوده باشد. هرکدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام میدهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده نزد ما مقبول است به سبب آنست که ما جسد را دفن میکنیم؛ و اگر به سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول مینمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد هندوها پسندیده ترین است.

اگر سرپرستان دین سنتی نمیتوانستند با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که میشد بر آنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی از این موارد آن بود که مزدک تعالیم میداد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی از موارد مخالفت سرپرستان دین رسمی ساسانی با مزدک شد و او را به بددینی و بدعتگزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که در عبادت مزدا سنن رایج فقه سنتی را کنار نهاده عبادتگاههای خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آتشکده بلکه **مَزداکده** بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن جمع می آمدند. در این عبادتگاهها از مراسم برسم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز مینشستند و به درگاه او نماز می بردند. این مزداکده ها - به خلاف آتشکده ها - نه متولی داشت و نه موقوفات. حوزه سنتی دین از وجود اینها به شدت احساس خطر میکرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی میدید؛ و چارهائی جز آن نداشت که از همه تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ کند.

همه اینها نشان میدهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام عیار برای بازگشت به تعالیم

زرتشت بوده و بخشهایی از روحانیت و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت میکردند. نهضت دینی مزدک به یک تعبیر نهضت ضد مذهب مغان آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیلترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون کرتیر و همفکرانش از عرصه جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد و نهضت مزدک

شاهقباد به دلایلی که برما روشن نیست، و شاید به سبب روشن بینی سیاسیش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشانگر آنست که قباد یک پادشاه عدالت پرور و انسان دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمیتواند - آنگونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته اند - ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمیتواند به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، به ویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همه دلایل تاریخی نشان میدهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعاً از او اطاعت داشته اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت پروری فطری چه دلیلی میتواند چنین پادشاه قدرتمندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی دارد مینویسد: «قباد زندگی بود که تظاهر به پاکدامنی مینمود و از خون ریزی و آدم کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار میکرد».^۱ بی تردید این «تظاهر» به پاکدامنی و در عین حال صلح طلبی و مردم دوستی که طبری از آن سخن گفته است، باید ناشی از یک ایمان عمیق و آگاهی دقیق بوده باشد، نه از یک حس ماکیاولیستی. قباد همچون سلفش بهرام گور که در حیره تربیت یافته بود، سالها در میان قبائل هپتال زیسته بود و با عدالت قبیله‌یی که نوعی تساوی را میان اعضای قبیله به مورد اجرا درمی آورد آشنا شده بود؛ و چه بسا تأثیر رسوم مساواتگرایانه قبیله‌یی و آرزوی او به برقراری عدالت در میان ایرانیان یکی از عوامل نزدیکی او به مزدک و حمایت از برنامه‌های مزدک بوده باشد.

۱- طبری: ۱ / ۴۲۰.

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیش روحانیت زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحی‌ش را به مرحلهٔ عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آتشکده‌ها و ملاکین بزرگ خاندانهای حکومتگر به نفع دهکانات و کشاورزان کشور. به نظر میرسد که این اقدام مزدک به صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیانگر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد، و او را تا سرحد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمیتوانست نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آن روز ایران به شکلی بود که مردم تحت فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه نمیتوانستند در موارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر درجائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط میتواند در پشت سر زورمندان باایمانی بوده باشد که از مزدک حمایت میکردند؛ و گرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آن زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به توده‌های عامی متکی باشد به هیچ وجه نمیتوانست چنان موفقیت‌هایی به دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران در آن روزگاران به گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچگاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن زمان روستائینان بی‌سواد تشکیل میدادند که در درون نظام شبه‌فئودالی ایران از هیچ گونه آزادی اراده‌ئی برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین میکردند. اینها عموماً برزگران اربابان زمیندار بودند که سهمی از نتیجهٔ کارشان نصیبشان میشد و درآمدهایشان به قدری بود که به‌زور کفاف گذران زندگی‌شان را میکرد. هر گونه بی‌توجهی این برزگران به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت کامل آنها از امکان گذران زندگی میشد و آنها را در آستانهٔ نابودی قرار میداد. کسی که نظام ارباب و رعیتی ایران در دهه‌های نخست قرن ما را دیده باشد میتواند تصور کند که برزگران زمان مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند! حتی امروز توده‌های عوام روستایی گرفتار همان سنتهای بازممانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقولهٔ

محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر اینکه در قیدوبندهای عقائد بجامانده از روزگاران دیرینه است و به‌حکومتگران به‌عنوان خدای خویش مینگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و افراد خانواده‌اش تلف شوند. روستایی ایران عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نیفتد و تهدیدست نشود. روستایی از حکومتگران می‌ترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز هم به‌حکومتگران به‌دیده مردمی نیرومند و مسلط مینگرد که زندگی او را اختیار دارند و مجازند که هرکاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطف او در پیشگاهش کرنش کرد و وسائل انگیزت که مأمور به‌خشم نیاید. این وضعیت را میتوان در تمام ادارات دولتی ایران مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته هم همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنانند که خودشان را مالک تام‌الاختیار حیطه قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار میکنند که انگار میخواهند به‌آنها بزرگواری کنند و ازآنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها عطا نمایند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد درقبال خدمتی که انجام میدهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمتگیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور میکند که سرنوشت مردم دردست او است و میتواند به‌هرگونه مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعده کلی و استثناناپذیر است که درسراسر ایران به‌چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینه ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطه ارباب و رعیتی هنوز برجای خود به‌نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بخش اعظم جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر تشکیل میدهند، این رابطه به‌شکل دیگری در جریان است و پشت‌میزنشینان به‌اربaban کهن تبدیل شده‌اند. به‌سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمیتواند شکل بگیرد و مردم نمیتوانند در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست و وکالت در ایران به‌ظاهر از اشکال زندگی دموکراتیک سیاسی به‌نظر میرسد، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که به‌وسیله مردم و به‌عنوان نمایندگان مردم انتخاب میشوند، در ایران نه نماینده مردم و نه منتخب مردمند. آنها خودشان را اربابانی میدانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه در برابر

رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. به همین دلیل است که کسانی که خودشان را متولی مردم می‌پندارند، حتی امروز نیز از پشت تریبونهای رسمی ندا درمی‌دهند که «ما به مردم تکلیف شرعی کرده‌ایم که در انتخابات شرکت کنند و نماینده انتخاب کنند».

اینست نگرش مسلط در ایران نسبت به انتخابات ریاست و وکالت؛ یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن و انتخاب کردن یک تکلیف شرعی است که توسط اربابان به مردم میشود و مردم موظف به انجام آنند. یعنی شرکت مردم در انتخابات نشانه اطاعت از متولیان دین، و عدم شرکت آنها نشانه بی‌ایمانی و بی‌توجهی و نافرمانی است. انگار توده‌های مردم هیچ‌اند و اختیارشان در دست کسانی است که خود را سرپرست آنها می‌پندارند! و تصریح هم دارند که این سرپرستی را خدا به آنها داده و آنها را متولی دین و متولی امور مردم کرده است. یعنی مردم به اراده خودشان به پای میز انتخابات نمی‌روند، بلکه موظفند که بروند و انتخاب کنند، و کسی را انتخاب کنند که به آنها معرفی شده است. یعنی انتخاب کردن «یک وظیفه» است و نه «یک اختیار». انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران پیشینه است که به‌خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و کنار زده شدن دسته دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی مینشانند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به‌دیده همان رعایای فرمانبر دیرینه مینگرند که وظیفه‌شان فرمانبری و تسلیم است. به همین لحاظ است که هیچگاه در ایران به‌هنگام قانونگذاری و تصمیمگیری سیاسی خواست و مصالح توده‌های مردم در نظر گرفته نشده، و هیچگاه در چنین مواردی به نظر توده‌ها توجهی نشده است. یکنفر چون بر کرسی فرمانروایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش میدانند و به خودش حق میدهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند و مردم را مجبور به پذیرش آنها کند، و اراده خودش را بی‌توجه به اراده توده‌ها به‌اجرا درآورد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که اربابانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان هیچ اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که فقط اربابانند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند (صلاح مملکت خویش خسروان دانند). از این‌رو توده عامی ایرانی فقط پشت سر ارباب به‌راه می‌افتد و هرچه ارباب بگوید انجام میدهد. اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟

اگر در نهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست

اربابان اصلاح طلب بوده نه به عنوان اجرای اراده خودشان؛ منتها چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به توده ها نیز میرسیده، هرچند که این سود بسیار اندک بوده است. زیرا در روایات تاریخی، ما جایی سراغ نداریم که نشان داده باشد که در زمان مزدک کسی از عوام از طبقه خود تحول یافته و به طبقه بالاتر منتقل شده باشد. نتیجه‌ی که از نهضت مزدک عاید توده ها میشد این بود که اربابان مهربانتر و کم ستم تری بر سرشان قرار میگرفتند و دست کم میتوانستند بخش بیشتری از ثمره کارشان را دریافت کنند و زندگی نسبتاً آسوده تری داشته باشند.

نهضت مزدک به یک تعبیر نهضت روشنفکران و نخبگان کشور بود نه یک شورش توده‌یی. نه این سخن جای جدال دارد و نه خلاف آن قابل اثبات است. به علاوه چنانکه حوادث بعدی نشان میدهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها خللی وارد نیاورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم خیز مبارزه میکرده است. بعد از مزدک به قصد لکه دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیرخاندانی و بی اصل و نسب» به خان و مان «بزرگان» به میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمیتواند نشانگر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده ها از تقدس ویژه‌ی برخوردار بوده است.

موفقیت‌های پی در پی مزدک که به بهای از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات مادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام میشد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه قباد به صف درآورد، زیرا که عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد بود. برجسته ترین چهره های این دوطبقه در سال ۴۹۶ یک مجلس مشورتی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دایر بر عدم لیاقت قباد به ادامه سلطنت صادر کرده حکم خلع او دادند. حکم خلع قباد حمایت عموم سپهداران کشور را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش را در زندان انوش‌برد (فراموشخانه سلطنتی) بگذراند. این زندان که مخصوص بلندپایگان کشوری و لشکری ایران بود در خوزستان قرار داشت، و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده میشد هیچگاه مورد عفو قرار نمیگرفت و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرائطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به سر ببرد.

بعد از خلع قباد برادرش گائوماه آسپه (جاماسپ) را به سلطنت نشانند. اما قباد بیش از چند

ماه در زندان نماند، و یکی از افسران درست‌دین به نام سیلوش اهل تپورستان طی یک نقشه بسیار ماهرانه و به کمک یکی از همسران قباد، او را از زندان فراری داد. قباد بی‌درنگ به خراسان گریخت و از آنجا به اخشونواز پناه برد. اخشونواز از او به گرمی استقبال کرد و دختر خویش را که گویا از فیروزدخت بود به همسری او درآورده به او قول مساعدت برای بازگشت به سلطنت داد. گزارشها میگویند که اخشونواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر میرسد که اخشونواز به قصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران به عمل آورد، و شاید هم تهدیدهای نمود. به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که دست از حمایت مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۸م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

در این دوره قباد خود را مجبور میدید که دست از حمایت مزدک بردارد؛ و مزدک که از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیتهای تبلیغی و سازنده‌اش به طور آهسته ادامه یافت. این بار قباد اجباراً به سپهداران کشور بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. با وجودی که حوزه فقه سنتی و بزرگان کشور خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کند و او را در جامعه منزوی سازد و سپس ضربه نهایی فرود آورده شود. روحانیت سنت گرا همیشه نیازمند آنست که توده‌ها را با خودش نگاه دارد. او هیچگاه کاری نمیکند که توده‌های عامی را از خود متنفر کند، بلکه هرکاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و همراه با فریب توده‌ها به سرانجام میرساند. در آن شرائط که هنوز بخش اعظم مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. روحانیت در آن شرائط هرکاری انجام میداد به زیان خودش تمام میشد. مهمترین کاری که بزرگان کشور کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمیتوانست برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان عملاً فلج شد. با این حال، نقشه نابودسازی قدم به قدم مزدک از آن پس سی سال تمام وقت گرفت.

در این اثناء قباد- که خود شخصا علائق اصلاح طلبانه داشت- در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌نوسازی تأسیسات آبیاری کشور اختصاص داد، قنوات و پلها

و سدهای متعددی در کشور احداث شد، و از بار مالیاتها کاسته گردید. به این ترتیب بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آن زمان که مزدک از قدرت اجرایی محروم بود، به دست قباد و بزرگان کشور به مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که دربار قباد در صدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را میدهد. روحانیت سنتی نیز در این میان بیکار نشست و تبلیغات دامنه داری را برای اعاده حیثیت خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آتشکده ها برخی کارهای عام پسند و فریبنده چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچکی در بین برخی از کشاورزان آتشکده ها انجام داد و اعتماد ازدست رفته توده ها را باز آورد و اندک اندک آب را به آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها همه روزه وسائل تبلیغاتی را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او به کار گرفت.

فرجام نهضت مزدک

در آستانه هفتادسالگی قباد مسئله جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. بزرگترینشان **کاووس** بود که مادرش در فراری دادن قباد از زندان انوش برد با سیاوش همدستی کرده بود. کاووس که شهریاری تپورستان را داشت دوست سیاوش و از هواداران آئین مزدک بود، و طبق سنت دیرینه دربار ایران می بایست ولیعهد میشد. اما تنها شخصیتی از سپهداران که از او حمایت میکرد **سیاوش** بود. کهنترین پسر قباد **خسرو** بود که در آغاز دوره دوم سلطنتش به دنیا آمده بود و مادرش دختری یکی از سپهداران خراسان بود. مؤیدان مؤید و حوزه فقه سنتی خواستار ولایتعهدی خسرو بودند، و یکی از نیرومندترین سپهداران به نام **ماهבוד** - که به احتمال زیاد دانی خسرو بوده - سرسخت ترین مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. زام دومین پسر قباد بود که گویا به سبب آنکه یکی از چشمهایش نابینا بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته میشد. برای آنکه از به سلطنت رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش از میان برود.

در همین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به یک صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی حاصل کرد. پیش از آن در سال ۵۰۳ پس از یکدوره جنگ و شکست ارتش روم در شام، صلح چندساله ای منعقد شده بود. قضیه این جنگ و صلح ناشی از آن از این قرار بود: طبق قراردادی که بین دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغ معینی را به عنوان کمک به هزینه نگهداری ممر قفقاز در برابر خزش ترکان

شمالی، که هم آذربایجان و هم ارمنستان و آسیای صغیر را تهدید میکردند، به ایران پردازد. قباد در سال ۵۰۲ در قبال مطالبه این مبلغ با پاسخ منفی قیصر مواجه شد. قیصر در این زمان خواهان بود که ایران از ادعای مالکیت آمیدا و حران رسماً خودداری نموده این دوشهر را به دولت روم واگذارد. این دوشهر در تمام دوران سلطنت پارتی‌ها و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دوشهر را رومیان برای مدتی اشغال میکردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد میکرد. اکنون هم آمیدا چندسال بود که در اشغال ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر فکر میکرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهداری ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به‌اخشونواز در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد. اما قضیه برخلاف پیش‌بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت برای اجبار قیصر به پرداخت تعهد مالیش به روم لشکر بکشد. قباد ابتدا این موضوع را با اخشونواز در میان نهاد و از او تقاضای کمک نظامی کرد، و با یک نیروی عظیم که هیتالی‌ها با شاهشان اخشونواز نیز در آن بودند به آسیای صغیر لشکر کشیده شکست سختی بر رومیان وارد آورده آمیدا را گرفت، و از آنجا در موقعیت برتر با قیصر وارد مذاکره شد. این مذاکرات به قرارداد صلح سال ۵۰۳ انجامید که در آن دولت روم ناگزیر شد مالکیت ایران بر شهرهای آمیدا و حران را به رسمیت بشناسد.

اکنون (سال ۵۱۹) شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولیعهدش خسرو را به فرزندى قبول کند و در آینده از او در برابر مدعیان سلطنت حمایت نماید. در این هنگام مذاکرات صلح که به سرپرستی **سیاوش** و عضویت رقیب او **ماه‌بود** جریان داشت با موانعی برخورد کرد که نشان از عدم تمایل سیاوش به برقراری این صلح میداد. ظاهراً سیاوش که مخالف ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیئت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که امپراتور پیشنهاد فرزندخواندگی خسرو را مشروط به شروط نامقبولی سازد و دولتین نتوانند به صلح دائم برسند. این به مثابه اتهام خیانت عظمی به وطن تلقی شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤید بود. این بهترین فرصت برای ازمیان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک بود.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که قتل سیاوش را توجیه کند به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی آن بود که از دین خارج شده است. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که میگفتند جسد همسر متوفایش را به جای آنکه طعمه پرندهگان لاشخوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم فقه سنتی دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «مُسَلِّماتِ دین» شمرده میشد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام خیانت عظمی قابل اثبات نمی بود، اتهام ارتداد کافی بود که فتوای قتل او را مشروعیت بخشد. کوه سخن آنکه دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد و قباد نیز آن را تصویب نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت ترین شرائط از انوش برد نجات داد و تاج و تخت را به او برگرداند، به دار آویخته شد.

گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای کسانی دیگر از یاران مزدک در این زمان سخن به میان نیاورده اند، میتوان احتمال داد که شخصیتهای متعدد دیگری نیز به روای سیاوش و به طرق کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا به آن وسیله پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینه سرکوب نهایی او آماده شود. در این باره نمیتوان تردید کرد؛ زیرا که اشراف سنتی و روحانیت اکنون بر آن بودند که هرچه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو دین سنتی را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی ایران مواجه بود، بلکه حوزه دینی مسیحیان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با روحانیت زرتشتی همنا شد. علت مخالفت کشیشان مسیحی با مزدک نمیتواند چیزی جز آن باشد که گسترش روزافزون درست دینی خطرناکترین رقیب برای آئین مسیحیت به شمار میرفت و سد راه گسترش این آئین بود. تعالیم مزدک به طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به خود جذب کرده و روحانیت مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ و گرنه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمیتواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته اند که مزدک منافع آنها را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان میدهند که برخی از مسیحی شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیرهائی از قبائل کنده از آنجمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - به سبب خوی نژادی شان که دین غیر خودی را برنمی تافت - با مسیحیان حیره درافتادند و به صدد قبضه کردن قدرت در حیره درآمدند، و با حمایت دربار قباد -

در دورِ قبلیِ سلطنتش - توانستند سلطنت حیره را از خاندان مسیحی لخمی حیره بگیرند.^۱ جاذبه‌هایی که آئین و تعالیم مزدک داشت می‌توانست بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میانرودان را که به‌امید دستیابی به عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند به آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحی میانرودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئلهٔ ولیعهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام سیاوش حساسیتهائی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. حوزهٔ فقه سنتی و مخالفان مزدک در دربار ایران در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به‌دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران درست‌دینی دعوت کرد که برای بررسی مسئلهٔ ولیعهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به‌منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولیعهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت **ماه‌بود** و عضویت فقهای برجسته (پورماهداد، آذرفروغ‌نغ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، گلونا، آذر مهر، و دادهرمز)، و همچنین عضویت یک هیئت مسیحی به‌ریاست کشیش اعظم عراق، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از هیربدان حامی آئین مزدک در دربار تیسپون تشکیل شد. دستور جلسه، برخلاف آنچه به‌مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجهٔ آن نیز کاملاً معلوم بود. مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای او در دفاع از آئین درست‌دینی کارگر نیفتاد و به‌فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم اعدام در همان جلسه به‌دستور ماه‌بود به‌اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم فقها برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به‌زودی همه‌شان به‌چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

از آن‌پس تعقیب و سرکوب مزدکیان در غیاب رهبرانشان کار مشکلی نبود. دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به نابودسازی مزدکیان (زندیکان/ منافقین) کرد، و در مدت کوتاهی قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور قتل‌عام شدند،^۲ و هزاران جلد از کتابهایشان نذر

۱- یعقوبی: ۲۵۷/۱. طبری: ۴۱۷/۱. ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ: ۲۹۴/۱

۲- مروج الذهب: ۲۹۰/۱

آتش شد. هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به خارج از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند تا دستگاه قضایی کشور به آنها دسترسی نداشته باشد. هیچ گزارش از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است.

همکاری کشیشان مسیحی با روحانیت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشمگیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکدها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و قبلاً توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پادشاه دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین مسیحی شده حیره مورد حمله قبائل عرب کنده قرار گرفت، و در حوالی سال ۴۹۴ منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبائل کنده - شکست یافته کشته شد و حارث بر حیره دست یافت. دربار قباد این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد.^۱ همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آنکه مزدک به قتل رسید و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبائل کنده نیز شامل تصفیة ناشی از مبارزه با هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره مجدداً به قبائل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان کس بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دودوره) لقب یافت؛^۲ و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیاری ساختند.

۱- طبری: ۴۹۰ / ۱.

۲- همان: ۴۲۵.